



در نظر شیطان جز مخلوقی حریص و مال دوست جلوه دیگری نداشت. پس چگونه ایوب این همه رنج را تاب می‌آورد. ناگهان فکری به ذهن تیره شیطان رسید و با خود گفت:

- بی گمان او هنوز در این دنیا چیزهایی دارد که به آن دلبسته است. آیا فرزندان از مال و ثروت عزیزتر نیستند؟ به خود پاسخ داد: آری، اینچنین است. فرزندانش در نظر او نعمت‌های بزرگی هستند که برای حفظشان می‌کوشد و شکر خدا را به جا می‌آورد.

بار دیگر شیطان بهانه آورد: هنوز ایوب کاملاً از دنیا ناامید نشده و چیزهایی دارد که مایه شکرگزاری اوست. و خدا این بار نیز به شیطان اجازه داد تا بر ایوب مسلط شود. و آنچه می‌خواهد انجام دهد.

فرزندان ایوب نیز یکی پس از دیگری مقابل چشمان او پریز زدند و مردند و ایوب با چشمان اشکبار دست به دعا برداشت و زبان به شکر و سپاس گشود.

روزهای سختی برای پیامبر خدا آغاز شده بود که صبری بیش از توان آدمی می‌طلبید. چگونه بود که خبرهای بد و حوادث ناگوار بر او اثر نمی‌گذاشت. خبرها و حوادثی که یکی پس از دیگری و بدون وقفه و فاصله به او می‌رسید:

- ای ایوب، جماعتی از اشرار، غلامان تو را کشتند و گاوهایی را که به آنها سپرده بودی به غارت بردند!

- ای ایوب، آتشی عظیم از آسمان فرود آمد و همان دم همهٔ چوپانان و گوسفندان تو را سوزاند!
- گروهی از سواران کلدانی و سرداران پادشاه بابل آمدند و ساریبانان را کشتند و شترهای را به یغما بردند.

و عاقبت مردی که جامه به تن دریده و بر سر روی خود می‌زد سراسیمه‌تر از دیگران آمد و تلخ‌ترین حادثه را بازگو کرد:
- فرزندان، فرزندان...

ایوب با آن که در آن روزها به شنیدن خبرهای بد عادت کرده بود با شنیدن نام فرزندان دلش فرو ریخت و گلویش خشک شد اما خاموش به قاصد خیره شد تا سخنش را ادامه دهد.

قاصد بغض سنگینی را که در گلو داشت بیرون داد

و بریده بریده گفت:

می‌گریخت و به فکر نقشه‌ای دیگر در خود فرو می‌رفت.

وقتی ایوب فرزندانش را نیز چون مال و ثروتش از دست داد و شکر خدای را به جای آورد، شیطان درمانده شد. اما شیطان هنوز پایانی نداشت. با خود گفت:

– همه چیزهایی که ایوب از دست داد برای او بسیار مهم و دردناک بود. اما هیچ چیز به اندازه سلامتی و تندرستی جسم او ارزش و اهمیت ندارد. پس ای دردها به جان او بتازید و جسمش را در بلا و بیماری قرار دهید.

بیماری ایوب از ساق پا شروع شد. زخمی چرکین و عمیق، قدرت حرکت را از او گرفت و ایوب زمین‌گیر شد. خانه ایوب از وجود فرزندان خالی شده بود. اینک از همسرانش نیز خالی می‌شد. سه همسر ایوب او را رها کردند و رفتند. تنها «رُحمه» همراه و شریک تنهایی ایوب شد و پا به پای او مصیبت‌ها را تحمل کرد. رُحمه حتی برای امرار معاش به کار در خانه‌ها مشغول شد تا لقمه نانی برای خود و همسر بیمار و ناتوانش به خانه بیاورد. خانه‌ای که تا مدتی پیش میزبان فقیران و تهیدستان شهر بود و بر سفره‌اش مستمندان سیر می‌شدند اینک خالی و بی‌آذوقه بود. ابلیس در برابر صبر و تحمل ایوب، صبر و تحمل از دست می‌داد و خود را موجودی شکست خورده و ضعیف می‌دید. اما هنوز به دنبال راهی بود تا ایوب را که رقیبی سرسخت و بزرگ در برابر او بود از میدان مبارزه بیرون کند. پس تمام قدرت و تدبیر خود را به کار گرفت تا کار را تمام کند. فرزندان خود را از سراسر زمین فراخواند و به آنها گفت:

– ایوب مرا خسته و عاجز کرد، از خدا خواستم مرا بر مال و فرزندش مسلط کرد، اموال و فرزندانش را نابود کردم، ولی او همواره شکر و سپاس الهی نمود، از خدا خواستم مرا بر بدنش مسلط کند، خداوند چنین قدرتی به من داد، سراسر بدن او را بیمار نمودم، همه بستگان و مردم جز همسرش از او دور شدند، و او همچنان با صبر و تحمل خدا را شکر می‌کند، اینک از شما می‌پرسم چه کنم؟

– فرزندان... سقف خانه... فرو ریخت و همه... دنباله حرف قاصد با حق‌هق گریه‌اش ناتمام ماند. اما ایوب فهمید که چه بر سر فرزندانش آمده است، پرسید:

– همه فرزندانم؟

قاصد سر تکان داد و بی‌اختیار بیرون دوید. ایوب و همسرانش ماندند و کوه سنگین غم که بر شانه‌های آنها افتاده بود. خبر چنان تلخ و ناگوار بود که ایوب تا دقایقی عکس‌العملی نشان نداد. اما ناگهان به خود آمد و سر به سجده نهاد و گفت:

– برهنه به دنیا آمدم و برهنه به سوی تو می‌آیم. پروردگارا تو به من دادی و تو از من باز پس گرفتی. هر چه تو بخواهی خشنودم.

اما تلخ‌تر از حوادث ناگوار، حرفهای مردم بود که زبانشان در برابر ایوب به سرزنش و تهمت باز می‌شد. مردم چنان از اتفاقات عجیب و غیرمنتظره شگفت‌زده بودند که کسی جز خود ایوب را مسبب آن وقایع نمی‌دانستند: بدبین و بدگمان به ایوب می‌اندیشیدند و می‌گفتند:

– ایوب در عبادت مغرور و ریاکار بوده است. شیطان نیز در دل خوشحال بود. او بعد از فریب آدم در بهشت تاکنون فرصتی به این خوبی به دست نیاورده بود تا تیشه به ریشه جسم و روح مخلوق تازه خدا بزند. لبخند شیطان، لبخند پیروزی بر رقیب بود. اما لبخندی کوتاه و ناپایدار که در پس آن خشم و اندوهی بزرگ در دل شیطان می‌ریخت. ایوب صبور و آرام، رو به تنها تکیه‌گاه و پناه خود می‌کرد. روز و شب در دعا و مناجات به او توسل می‌جست. سخنان ایوب در برابر مکر و حیلۀ شیطان چون آبی بود بر آتشی که افروخته شده بود تا ایمان او را بسوزاند و عقایدش را متزلزل کند.

– ایوب آن اموال را ودیعه‌ای از طرف خدا می‌دانست که اینکه از او باز پس می‌گرفت و می‌گفت: خدا را شکر چه آن زمان که لطف کرد و چه اینکه که باز گرفت.

ایوب سر به سجده می‌گذاشت و می‌گفت و شیطان برافروخته و خشمگین در برابر صبر او

فرزندان شیطان پاسخ گفتند:
- آن همه مکر و نیرنگی که در گذشته برای
گمراهی مردم داشتی کجا رفت؟
- با همانها او را گمراه کن!
- همه آن نیرنگها را به کار بردم اما بی نتیجه
بود.

- وقتی که آدم را فریب دادی و او را از بهشت
بیرون نمودی، از چه راهی وارد شدی؟
- از طریق همسرش حوا!!

- اکنون نیز از طریق همسر ایوب اقدام کن. زیرا
جز همسرش کسی نزد او نمی‌رود و او نمی‌تواند از
همسرش نافرمانی کند.

ناگهان ابلیس خنده بلندی سر داد و گفت:
- راست می‌گویید، راه صحیح همین است.
شیطان به صورت مردی ناشناس در برابر همسر
ایوب ظاهر شد و پرسید:

- حال همسرت ایوب چگونه است؟
رحمه پس از مدتها که مردم شهر از ایوب کناره
می‌گرفتند، اینک به کسی بر می‌خورد که حال ایوب
را می‌پرسید، با خود فکر کرد پس ما هنوز کاملاً
غریب و تنها نشده‌ایم، پاسخ داد:

- همسرم هنوز گرفتار بلاها و بیماری‌هاست!
مرد غریبه، بزغاله‌ای را که به همراه داشت به
رحمه داد و گفت:

- این را به ایوب بده و از او بخواه این بزغاله را
به نام من ذبح کند. تو نیز از گوشتش غذایی فراهم
کن و به ایوب بده بخورد، تا شفا یابد.

رحمه که به خاطر بیماری عجیب همسرش،
رنج می‌کشید در آن مدت جز نان خالی، غذایی
که بتواند به او نیرو دهد و درمانش کند به دست
نیآورده بود، از دیدن بزغاله و هدیه‌ای که آن غریبه
مهربان به او می‌داد خوشحال شد و بی‌آنکه به
معنای حرف غریبه فکر کند، به طرف ایوب رفت.
ایوب بر اثر بیماری شدید و فقر، در خرابه‌ای بیرون
از شهر زندگی می‌کرد.

بدنش سراسر زخم و جراحت بود؛ زخمی که
از ساق پایش شروع شده بود و اینک تمام بدنش
را گرفته بود. رحمه بزغاله را تنگ آغوش گرفته

و به خرابه نزدیک شد. هر بار با قرص نانی به
آنجا می‌آمد و نان را لقمه لقمه در دهان ایوب
می‌گذاشت، از دیدن آن مظهره همگین می‌شد اما
آن روز وجود بزغاله که می‌شد از آن غذای مطبوع
و مقوی ساخت او را خندان و راضی نشان می‌داد.
بزغاله را آرام کنار ایوب بر زمین گذاشت و گفت:
- امروز خدا به ما لطف کرده و این بزغاله را
فرستاده تا سیر شویم.

بعد ماجرای آن غریبه و هدیه‌اش را برای ایوب
تعریف کرد و سخنان غریبه را کلمه به کلمه برای
ایوب بازگو کرد. وقتی به آنجا رسید که گفته بود
بزغاله را بدون ذکر نام خدا ذبح کن. چهره ایوب
دگرگون شد و آثار خشم در چشمانش آشکار
گشت.

با تمام توان فریاد زد:

- وای بر تو، دشمن خدا نزد تو آمد و می‌خواهد
از این راه تو را گمراه کند. تو فریب او را خورده‌ای،
آیا آن همه مال و ثروت و فرزند را چه کسی به
ما داد؟

رحمه از حرفهای ایوب به خود آمد و پاسخ داد:
- خداوند آن همه مال و ثروت و فرزند را به
ما داد!

- چند سال از آن نعمت‌ها بهره‌مند شدید؟
هشتاد سال؟

- چند سال است خداوند ما را به این بلا مبتلا
نموده است؟

- هفده سال و چند ماه!

- وای بر تو، رعایت عدالت نمی‌کنی و انصاف
مراعات نخواهی کرد، مگر اینکه معادل هشتاد
سال نعمت، هشتاد سال در بلا باشیم.

رحمه شرمگین سر به زیر انداخت و خاموش
ماند، آخرین حرف ایوب با او این بود.

- از من دور شو تا تو را نبینم.

رحمه پشیمان از کار خود، بزغاله را برداشت
و از خرابه بیرون رفت، ایوب تنها شد، تنهاتر از
همیشه، اما رو به خدا آورد و گفت: - پروردگار!!
بدحالی و مشکلات، به من رو آورد، تو مهربانترین
مهربانان هستی.

ادامه دارد

ماجرای از وقتی شروع شد که یک
کفتر مادر آمد پشت پنجره و
گفت جوجه‌اش سخت مریض
است!

✱

جوجه کوچک و خاکستری بود.
توی منقارش یک عالمه گندم گیر
کرده بود. نمی‌توانست قورنشان
بدهد. یک سنگ خورده بود به
بالش و افتاده بود روی زمین.
سرش خورده بود به سنگ.
گردنش خراش برداشته بود.
تازه پرواز یاد گرفته بود. آسمان
را دوست داشت. درخت‌ها را
دوست داشت. از روی یک
شاخه کوتاه پرت شده بود پایین.
درخت خیلی نگران بود. جیغ زده
بود. پرنده‌های دیگر آمده بودند
کمک. اما زورشان نرسیده بود
بلندش کنند. پیرزنی رد شده
بود. پیرزنی که می‌دانست درد
کشیدن یعنی چه!

✱

پیرزن «حمیده خاتون» بود. حمیده
خاتون از وقتی بازنشسته شده بود
می‌رفت بهزیستی محله به بچه‌ها
می‌رسید. نه که پا درد داشت،
کارهای سنگین نمی‌کرد. همان

دعای یک پرنده



مادر قول گرفته بود که غذایش را خودش شکار کند و بیاورد. حمیده خاتون گفته بود باشد. وقتی بر می گشت جوجه را سپرده بود به نرگس. نرگس عاشق جوجه شده بود. جوجه هم مثل نرگس نمی توانست درست غذا بخورد. گلپیش درد داشت.

*

مادر جوجه آمده بود دنبال غذا. من یک مشمت برنج ریخته بودم پشت پنجره به هوای این که پرنده‌ها بیایند و کمی حرف بزنیم. دراز کشیده بودم. مادر این جوجه آمده بود. دلش شور مریضی بچه‌اش را می زد. نرگس مادر نداشت. در عوض حمیده خاتون را داشت. حمیده خاتون دلش شور نرگس و جوجه را می زد. پرنده حرف‌هایش که تمام شد نوک زد به شیشه و رفت. یک عالمه برنج به منقارش بود. وقتی داشت می رفت گفت: «خدا شفات بده! این یه هفته، غذای منم بریز پای پنجره‌ات.»

من این کار را انجام دادم. امروز حالم خیلی بهتر است.

کوچک را گرفت دستش و دوید سمت بهزیستی. جوجه را برد توی اتاق. بچه‌ها دورش جمع شدند. دست کشیدند به پرش. مادر جوجه تا آن جا دنبالشان پرواز کرده بود. آمده بود پشت پنجره. جوجه‌اش را دیده بود که قلبش تند می زد. صبر کرده بود. نرگس مادر جوجه را دیده بود. به حمیده خاتون گفته بود. حمیده خاتون مادر را دلداری داده بود که تا خوب نشده نمی فرستیمش توی خیابان.



جا توی اتاق بچه‌ها می نشست و برایشان کتاب می خواند یا به مسئله‌های ریاضی‌شان می رسید. حمیده خاتون از اولین دبیرهای ریاضی بود. توی اتاق، نرگس هم بود که عاشق ریاضی بود. نرگس دو سال بود که سکسه می کرد. سکسه‌اش بند نمی آمد. همین طور روز و شب سکسه داشت. وقتی می خواست غذا بخورد یا چیز بنویسد سکسه می کرد. اما دیگر یاد گرفته بود چطور در فاصله هر سکسه زندگی کند. سینه‌اش می سوخت اما دیگر سوختنش را از یاد برده بود. وقتی حمیده خاتون رادیکال‌ها را یادش می داد هیجان سکسه‌اش را بیشتر کرده بود. وقتی مسئله ریاضی‌اش را درست حل می کرد سکسه‌اش آرام تر می شد. نرگس عاشق حمیده خاتون بود. حمیده خاتون داشت توی کوچه می رفت که جوجه خاکستری را دید.

پرنده‌ها دور جوجه کوچک می چرخیدند که حمیده خاتون از روی زمین برش داشت. داشت می رفت جوجه بهزیستی.



به نظر می‌رسد با فراگیرتر شدن بکارگیری کامپیوتر، تعداد کسانی که از مشکلات چشمی و بینایی رنج می‌برند روبه افزایش است.

مهمترین علائم خطرناک عبارتند از: خستگی چشم، خشکی چشم، سوزش، اشک ریزش و تاری دید. همچنین استفاده زیاد از کامپیوتر ممکن است سبب درد در گردن و شانه‌ها نیز بشود.

انسان حروف چاپی را بهتر از حروف نمایش داده شده بر روی مانیتور می‌بیند. علت این امر این است که حروف چاپی کنتراست (تضاد) بیشتری با صفحه سفید زمینه داشته و لبه‌های آنها واضح‌تر است. حال آنکه در مورد صفحه مانیتور چنین نیست و لبه‌ها به وضوح حروف چاپی نیستند.

یکی از مهمترین دلایل خشکی و سوزش چشم، هنگام کار با کامپیوتر، کاهش میزان پلک زدن است. این مسأله

چشم خود را فدای کامپیوتر نکنید

نکاتی که نوجوانان هنگام کار با کامپیوتر باید آن را رعایت کنند.

که به یک صفحه وب با زمینه سفید (مثل این صفحه) نگاه کنید. اگر سفیدی صفحه برای شما مثل یک منبع نور است روشنایی مانیتور زیاد است و باید آن را کم کنید. در مقابل، اگر صفحه کمی خاکستری به نظر می رسد روشنایی را زیاد کنید.

- اگر علی رغم رعایت توصیه های گفته شده باز هم دچار علائم گفته شده هستید می توانید از عینک های مخصوص استفاده کنید زیرا گاهی مشکل در دید متوسط است. ما بطور معمول کمتر از دید متوسط استفاده می کنیم. بیشتر اوقات یا اشیاء دور را نگاه می کنیم و یا اشیاء نزدیک. ولی مانیتور کامپیوتر دقیقاً در فاصله ای از چشم قرار می گیرد که مربوط به دید متوسط است. برای دریافت عینک مناسب کامپیوتر به چشم پزشک مراجعه کنید.

- هنگام کار با کامپیوتر سعی کنید گردن خود را راست نگهداشته و شانه را عقب بدهید. قوز نکنید و هنگام کار طولانی با کامپیوتر کاملاً پشت خود را به صندلی بچسبانید. همچنین ارتفاع صندلی خود را طوری تنظیم کنید که کف پاها روی زمین قرار داشته و زانوی شما در زاویه ۹۰ درجه قرار داشته باشد. Keyboard و Mouse باید پایین تر از آرنج و نزدیک دستان شما قرار داشته باشد.



به همراه خیره شدن به صفحه مانیتور و تمرکز بر روی موضوع کار، سبب می شود تا پلک ها مدت بیشتری باز بمانند و در نتیجه اشک روی سطح چشم سریعتر تبخیر می شود. با رعایت توصیه های زیر می توان تا حد بسیار زیادی از آسیب های چشمی جلوگیری کرد:

- سعی کنید بطور ارادی پلک بزنید. این کار سبب می شود سطح چشم شما با اشک آغشته شده و خشک نشود. در صورتی که مشکل شما شدید باشد می توانید از قطره های اشک مصنوعی استفاده کنید.

- مرکز مانیتور باید حدود ۱۰ تا ۲۰ سانتی متر پایین تر از چشمان شما باشد. این وضعیت علاوه بر اینکه باعث می شود پلک ها پایین تر قرار گیرند و سطح کمتری از چشم در معرض هوا باشد، از خستگی گردن و شانه ها نیز می کاهد. در این موارد، هم باید مانیتور را در ارتفاع مناسب قرار داد و هم ارتفاع صندلی را نسبت به میز کار تنظیم کرد بطوریکه ساعد شما هنگام کار با keyboard موازی با سطح زمین باشد.

- مانیتور خود را طوری قرار دهید که نور پنجره یا روشنایی اتاق به آن نتابد. هنگام کار با کامپیوتر سعی کنید پرده ها را بکشید و روشنایی اتاق را نیز به نصف وضعیت معمولی کاهش دهید.

- به چشمان خود استراحت دهید. سعی کنید هر ۵ تا ۱۰ دقیقه چشم خود را از مانیتور برداشته و به مدت ۵ تا ۱۰ ثانیه به نقطه ای دور نگاه کنید. این کار سبب استراحت عضلات چشم می شود. همچنین به شما وقت می دهد پلک بزنید و سطح چشم شما مرطوب شود.

- اگر مجبورید که متناوباً به یک صفحه نوشته و مانیتور نگاه کنید، ممکن است چشم شما خسته شود، زیرا باید تطابق خود را تغییر دهد. برای جلوگیری از این مسأله سعی کنید صفحه نوشته شده را در حداقل فاصله و هم سطح با مانیتور قرار دهید. برای این کار می توانید از copyholder استفاده کنید.

- فاصله مانیتور با چشمان شما باید ۵۰ تا ۶۰ سانتی متر باشد. - روشنایی و کنتراست مانیتور خود را تنظیم کنید. میزان روشنایی مانیتور باید با روشنایی اتاق هماهنگی داشته باشد. یک روش برای تنظیم روشنایی مانیتور این است

ترجمه حسب

دوست عزیز نوجوان:

متن انگلیسی که در زیر می‌خوانی، ترجمه‌ی انگلیسی یکی از آیات نورانی قرآن مجید است. آیا می‌توانی ترجمه‌ی فارسی آن را انجام بدهی؟ آیا می‌توانی بعد از ترجمه، بفهمی که این آیه در کدام سوره‌ی نورانی کلام‌الله مجید آمده است؟ اگر توانستی این کار را انجام بدهی، حتماً ترجمه‌ی فارسی آن را به همراه نام سوره‌ی مورد نظر برایمان ارسال کن.

سوال نرسب شماره ۴۲

The angels will descend on those who said: 'allah is our lord, ' and have then gone straight, (saying:) 'be neither fearful, nor sad; rejoice in the paradise you have been promised

جواب نرسب شماره ۴۱

but in the gardens the righteous shall live in bliss, rejoicing in all their lord has given them, and their lord will guard them against the punishment of hell (it will be said): 'eat and drink with a good appetite because of that which you did

پرهیزگاران در باغهایی و [در] ناز و نعمتند. به آنچه پروردگارشان به آنان داده دلشادند و پروردگارشان آنها را از عذاب دوزخ مصون داشته است [به آنان گویند] به [پاداش] آنچه به جای می‌آوردید بخورید و بنوشید گواراتان باد.

آیه ۱۷-۱۸-۱۹ سوره طور

یتیم بخشنده

حاتم طایبی را پرسیدند که هرگز از خود کریم‌تر دیده‌ای؟ گفت: بلی. روزی در خانه‌ی غلامی یتیم فرود آمدم و وی ده گوسفند داشت. فی‌الحال یک گوسفند بکشت و بیخت و پیش من آورد. مرا قطعه‌ای از آن خوش آمد، بخوردم و گفتم: «والله این بسی خوش بود.» غلام بیرون رفت و یک یک گوسفندان می‌کشت و آن موضع را می‌بخت و پیش من می‌آورد، من از آن آگاه نبودم. چون بیرون آمدم که سوار شوم، دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته است. پرسیدم که این چیست؟ گفتند: «وی همه‌ی گوسفندان خود را کشت.» وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی؟ گفت: «سبحان‌الله! تو را چیزی خوش آید که من مالک آن باشم و در آن بخیلی کنم؟» پس حاتم را پرسیدند که: «تو در مقابل آن چه دادی؟» گفت: «سیصد شتر سرخ موی و پانصد گوسفند.» گفتند: «پس تو کریم‌تر باشی.» گفت: «هیئات! وی هر چه داشت داد. من از آنچه داشتم، از بسیاری، اندکی بیش ندادم.»



خدایا شکر ت



و پروردگارتان اعلام کرد که اگر مرا سپاس گوئید، بر نعمت شما، می‌افزایم و اگر ناسپاسی کنید، بدانید که عذاب من سخت است.

ابراهیم / ۷

مادربزرگ همیشه یک تکیه کلام معروف دارد و همه او را با همین تکیه کلامش می‌شناسند. او همیشه می‌گوید: «خدایا شکر ت».

من همیشه از خودم می‌پرسم: «خدایا شکر ت یعنی چه؟ با این دو سه کلمه چه اتفاقی می‌افتد و با نگفتنش چه حادثه‌ای پیش می‌آید؟ چرا خدا این قدر از ما آدم‌ها می‌خواهد که از